



پیغام عشق

قسمت سیصد و هفتاد و دوم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۲ گنج حضور، بخش اول

گوید سلیمان مر تو را بشنو لسان الطیر را
دامی و مرغ از تو رمد، رو لانه شو، رو لانه شو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۱

سلیمان، خداوند به زبان زندگی از طریق مرکز عدم به تو می گوید: «گوش کن و بفهم که با مقاومت و فضا بندی دام و تله مرغ هشیاری ات هستی، نیروی زندگی را در این لحظه گرفته و تبدیل به مسأله، مانع و دشمن سازی می کنی و مرغ هشیاری از تو می گریزد، برو با فضاگشایی و انبساط برای هشیاری ات لانه شو، برو لانه شو.»
[شما به صورت حضور ناظر به خودتان نگاه کنید و دام بودن تان را ببینید، چه کسانی را در دام تان دارید؟ چه کسانی را کنترل و اداره کرده و رهایشان نمی کنید و بدون اجازه شما نمی توانند فکر و عمل کنند. اگر عمل کنند؛ شما انتقاد می کنید.]

بَطَّ و طاوس ست و زاغست و خروس
این مثال چار خلق اندر نفوس

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳
چهار مرغ در من ذهنی عبارتند از: مرغابی، طاووس، زاغ و خروس که هر یک از آنها مظهر یکی از صفاتِ نفسانی
یعنی همانیدگی انسان‌هاست؛ و در دام و سبب سازی ذهن کار می‌کنند.

بَطَّ، حرصست و خروس، آن شهوتست
جاه، چون طاووس و، زاغ امنیتست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۴
مرغابی نماد حرص و همانیدگی شدید به چیزی و حول آن فکر و عمل کردن. خروس نماد شهوت جنسی،
طاووس نماد به رخ کشیدن جاه و مقام و زیبایی و زاغ نماد آرزومندی مادی و نیاز روانشناختی به آینده است.
[دام همانیدگی‌ها و سبب سازی ذهن را در این چهار ویژگی من ذهنی خود ببینید.]

تو خلیل وقتی ای خورشید هُش
این چهار اَطيّارِ رهن را بکش

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱

*اَطيّار: جمع طَیر، به معنی پرنده

ای انسان با فضاگشایی، خدائیت و سکون درونت مانند خورشید می درخشد و تو خلیل این دورانی، پس این
چهار پرنده گمراه کننده را بکش.

ز آنکه هر مرغی از اینها زاغ و ش
هست عقلِ عاقلان را دیده گش

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲

*دیده گش: دیده گشنده، بیرون آورنده چشم

زیرا هر یک از این چهار پرنده، مانند زاغ چشم هشیاری انسان را در می آورد و کور می کند.

چار وصف تن، چو مرغان خلیل
بِسْمِ ایشان دهد جان را سبیل

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳

*بِسْمِ: ذبح کردن حیوان، وجه تسمیه‌اش اینست که در آغاز ذبح، جمله شریفه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ را می‌خوانند. چهار صفت زشت من‌ذهنی را باید مانند پرندگان ابراهیم خلیل، با نام خدا، فضاگشایی و تاباندن نور ایزدی کشت، زیرا کشتن آنها راه رستگاری انسان است.

ای خلیل اندر خلاص نیک و بد
سر ببرشان، تا رهد پاها ز سد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴

*سَد: بند، حایل میان دو چیز.

ای خلیل، ای انسان که از جنس هشیاری و عدم هستی، برای رهایی از قضاوت و خاصیت نیک و بد ذهن سر آن پرندگان را ببر یعنی این خواها را در خودت بپخشکان، تا پای هشیاریات از دام و تله آن صفات زشت خلاص شود.

در عدم بودی، نرستی از گفش
از کف او چون رهی ای دستخوش؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۶

*دستخوش: آن که مورد تمسخر قرار گیرد؛ عاجز؛ زبون
ای انسان، وقتی قبل از ورود به این جهان در عدم بودی و نتوانستی از دست قدرت خدا رها شوی؛ الآن که من ذهنی داری فکر می کنی از کف خدا می رهی؟ مسلماً خیر، زیرا خداوند مرتب می خواهد تو را زنده کند و من ذهنیات را متلاشی نماید.

آرزو جستن، بود بگریختن
پیش عدلش خون تقوی ریختن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷
آرزو، خواستن چیزی در آینده تا به زندگی برسیم، گریختن از دست خداوند و این لحظه ابدی است و در مقابل عدالت خداوند خون تقوا ریختن است. عدل خداوند ایجاب می کند برای اتفاق این لحظه که به وسیله قضا تعیین می شود فضاگشایی کرده و زندگی را به آینده موکول نکنیم.

این جهان دام است و دانه اش آرزو
در گریز از دامها، روی آرزو

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸
این جهان که به وسیله ذهن به ما معرفی می شود دام است و همانیدگی هایی که ذهن نشان می دهد و حول محور آنها فکر و عمل می کنی، دانه دام است. پس از دامها بگریز؛ فضا را بگشا و به سوی خداوند روی آور.

چون چنین رفتی، پدیدِ صد گشاد
چون شدی در ضِدِ آن، دیدی فساد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹
وقتی که با پرهیز و فضای گشوده شده به سوی حق رفتی گشایش‌های بسیاری در کارهایت پدید آید و اگر با
ضد آن رفتی یعنی فضا را بستی، زندگی‌ات خراب شده و دچار تباهی خواهی شد.

پس پیمبر گفت: اسْتَفْتُوا الْقُلُوبَ
گرچه مفتی تان برون گوید خطوب

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰
*خطوب: جمع خَطَب به معنی خطابه خواندن؛ سخن رانی کردن
پس پیغمبر فرمود: شما از قلبتان، از مرکز عدم و فضای گشوده، بپرسید و فتوا بخواهید، گرچه فتوا دهندگان،
من‌های ذهنی به صورت دیگری سخن بگویند و فتوا دهند.

حدیث «اسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَ اِنْ اَفْتَاكَ الْمُفْتُونَ؛». «از قلب خود [با تسلیم و فضای گشوده] فتوی بگیر، گرچه فتوی دهندگان [من‌های ذهنی بیرونی] به تو فتوی دهند.»

آرزو بگذار تا رحم آیدش
آزمودی که چنین می‌بایدش

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱
از آرزو، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و زندگی را به آینده موکول می‌کند دست بردار و عدم را در مرکزت بگذار تا خداوند به تو رحم کند، تاکنون بارها تجربه کرده‌ای که خداوند ترک امیال و همانیدگی‌ها و فضاگشایی را از انسان می‌خواهد.

چون نتانی جست، پس خدمت گُش
تا روی از حبسِ او در گُشنش

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲

چون قادر نیستی که از دام و سبب من ذهنی به بیرون بجهی، فضا را باز کن و به وسیله فضای گشوده به زندگی خدمت کن تا از زندان همانیدگی‌ها و من ذهنی به گلزار فضای یکتایی بروی، از جنس او شده، و خداوند بتواند تو را در خدمت خودش بگیرد.

دَم به دَم چون تو مراقب می شوی
داد می بینی و داور ای غوی

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳
*غوی: گمراه. ای من ذهنی گمراه اگر لحظه به لحظه به صورت فضای گشوده، ناظر و مراقب ذهنت شوی، دائماً عدالت زندگی و خدای عادل که زندگی ات را با قلم خود نوشته و درونت را در بیرون منعکس می کند خواهی دید.

ور ببندی چشم خود را ز احتجاب
کار خود را کی گذارد آفتاب؟

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴

*احتجاب: حجاب؛ در حجاب رفتن
اگر به ذهن بروی، مقاومت کرده و چشمان عدمات را ببندی، بدان که زندگی تو را رها نمی کند، آفتاب زندگی
می تابد و تو را هدایت می کند.

حَزْمٌ أَنْ يَأْتِيَكَ ظَنٌّ بِدَبْرِي
تَا كَرِيْزِي وَ، شَوِي اَز بَد، بَرِي

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

*حَزْم: هوشیاری همراه با دوراندیشی.
*ظَنٌّ: گمان؛ حدس.

*بَرِي [مصراع دوم]: دور؛ پاک.

حزم یا دوراندیشی آن است که به هر چیز جالبی که ذهنت نشان می دهد بد گمان باشی؛ چون ممکن است با آن
همانیده شوی، حزم اقتضا می کند تا از آن فرار کنی، پرهیز کرده و بگویی من نمی خواهم همانیده شوم، از طریق
تو بینم و دچار درد شوم.

حزْمٌ، سُوءُ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول
هر قدم را دام می‌دان ای فضول

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸
*فضول: زیاده‌گو، کسی که به افعال غیر ضروری پردازد.
حضرت رسول فرموده‌است: «حزْم، دور اندیشی و احتیاط به معنای سوءظن و بدگمانی به من‌ذهنی خویش است» ای من‌ذهنی پرگو که دائماً حول همانیدگی‌های مرکزت حرف می‌زنی، بدان که در هر قدم و هر لحظه یک دام همانیدگی‌ست.

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامی‌ست، کمران اوستاخ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹
*اوستاخ: گستاخ؛ گستاخانه، بی‌پروا.

با دید ذهن جهان را هموار و فراخ می‌بینی، مواظب باش این قدر گستاخانه پیش نرو ممکن است در هر قدم با چیزی همانیده شوی. فراخی و وسعت در آن فضای گشوده شده درون است.

آن بُزِ کوهی دود که دام کو؟
چون بتازد، دامش افتد در گلو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰
بُزِ کوهی به این طرف و آن طرف می‌دود و می‌گوید دام کجاست؟ ما نیز مانند بز کوهی در سرزمین به ظاهر فراخ ذهن به این سو و آن سو می‌دویم و فکر می‌کنیم دامی وجود ندارد، تا اینکه می‌بینیم پس از مدتی در دام یک من‌ذهنی تمام عیار افتاده‌ایم، و چقدر انباشتگی درد داریم.

ای دل، چو به دام او فتادی
از بند هزار دام رستی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱، بیت سوم

ای انسان، اگر در این لحظه با فضاگشایی به دام خدا بیفتی و فضا را همچنان گشوده نگه داری، از بند هزار دام همانیدگی نجات می‌یابی.

در زمانه صاحب دامی بود
همچو ما احمق که صید خود کند؟!

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷
آیا در روزگار، در کل کائنات، صیادی به حماقت ما انسان‌ها پیدا می‌شود که برای خود تله من‌ذهنی را گذاشته و با همانیده شدن با چیزها هشیاری خودش را شکار کند؟

چون شوی تمییزده را ناسپاس
بجهد از تو خُطرتِ قبله شناس

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹
*تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

*خَطْرَت: قوه تمییز؛ آنچه که بر دل گذرد؛ اندیشه هر گاه نسبت به تمییزده، قوه تشخیص و شناسایی همانیدگی‌ها که حاصل فضاگشایی و مرکز عدم است، ناسپاسی کنی؛ در نتیجه قوه تمییز، این نیروی عدم شناسی، حس امنیت، هدایت و قدرت از تو خواهد جهید.

حُکْم حَقِّ گُسْتَرْد بَهِرِ مَآ بَسَاطِ
کِه بَگُوید از طَرِیقِ اَنبَسَاطِ

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰
خداوند برای ما قدرت تمکین و بساط عدم را گسترده و به ما حکم کرده است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون قضا و کن‌فکان برای ما پیش می‌آورد با فضاگشایی و از طریق انبساط سخن بگوییم.

هر چه آید بر زبان‌تان، بی‌حذر
همچو طفلانِ یگانه با پدر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۱

*بی حذر: بی اجتناب و دوری
خداوند می گوید: شما فضا را باز کنید، آنگاه هر چه بر زبانتان می گذارم بدون پرهیز و ترس بگویید مانند کودکان عزیز کرده و محبوب که با پدرشان سخن می گویند و هر حرف آنها در نظر پدر قشنگ می آید.

ز آن که این دمها چه گر نالایق است
رحمت من بر غضب هم سابق است

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۲
اگر چه این سخنان ذهنی که حضور کمی در آنها است لایق من نیست، شما فضا را باز کنید و از طریق خرد فضای گشوده شده فکر و عمل نمایید؛ زیرا رحمت من بر غضبم غالب است. به عبارت دیگر، رحمت و کمک ایزدی مثل دریایی بی نهایت است اما ما با من ذهنی جلوی آن را گرفته ایم.

حیله کرد انسان و حیله اش دام بود
آن که جان پنداشت، خون آشام بود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

انسانی که مرکز همانیده دارد از طریق همانیدگی‌های مرکزش فکر و عمل می‌کند تمام تدبیرها و فکرهایی که می‌اندیشد حیل‌هایی است که او را بیشتر به دام همانیدگی‌ها و دردها می‌اندازد. اگرچه او من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را دوست و جان خود می‌داند ولی اشتباه می‌کند؛ چراکه این همانیدگی‌ها خون زندگی‌اش را می‌بلعند و برایش درد به‌وجود می‌آورند.

در بَست و دشمن اندر خانه بود
حیلَه فرعون، زین افسانه بود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹

به عنوان مثال مردم در را به روی دشمنان می‌بندند تا از آسیب آن‌ها دور بمانند. درست مانند انسانی که مرکزش پر از همانیدگی و درد است و تمام بلاهایی که بر سرش می‌آید از انعکاس مرکز پر از درد خودش است، ولی دلیلش را در بیرون می‌جوید! در حالی که دشمن او، من‌ذهنی، در مرکز اوست. درست مثل فرعون که در افسانه من‌ذهنی گیر کرده بود و فرعونیت مرکزش را نمیدید.

صد هزاران طفل کُشت آن کینه گش
وآنکه او می جُست، اندر خانه اش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۰

فرعون کینه توز صدها هزار کودک را کشت، ولی آنکس که به دنبالش بود در خانه اش سالم به سر می برد، ما نیز در من ذهنی، زندگی زنده این لحظه را با تبدیل کردن به مانع، مسئله و دشمن می کشیم، فکر می کنیم دشمن خود را که سبب دردهای ماست کشته، خود را نجات می دهیم؛ در حالی که دشمن اصلی ما که من ذهنی ست در خانه ما بوده و سبب تمام دردهای ماست.

زین کمین، بی صبر و حزمی گس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳
*پا و دست: کنایه از وسیله و ابزار.

از دامگاه دنیا، فضای ذهن همانیده، کسی بدون صبر، تأمل، فضاگشایی و استفاده از عقل فضای گشوده شده برای نظارت بر ذهن، مراقبه و دوراندیشی به سلامت خلاصی نیافت. صبر و فضاگشایی ابزار و دست و پای حزم و دوراندیشی است.

حَزْمُ كُنْ مِنْ خُورِدِ، كَايِنِ زَهْرِيْنِ گِيَاَسْتِ
حَزْمِ كَرْدَنِ زُورِ وَ نُوْرِ اَنْبِيَاَسْتِ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴
از خوردن گیاهان زهرآگین همانیدگی‌ها باید پرهیز کرده، خودت را نگه داری و تقوا پیشه کنی؛ زیرا دوراندیشی و پرهیز از همانیدگی نیرو، قدرت و نور روشنایی خرد پیامبران است.

كَاهِ بَاشْدِ كُوهِ بَهْ هَرِ بَادِي جِهْدِ
كُوهِ كِي مَرِ بَادِ رَا وَزْنِي نَهْدِ؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

آن انسانی که با وزیدن هر بادی از فضای ذهن و همانیدگی‌ها، به این سو و آن سو می‌رود واقعاً گاه است. و الا کوه؛ کسی که با فضاگشایی به زندگی زنده باشد، چه ترسی از باد و انرژی همانیدگی‌ها دارد؟ او برای چیزهای این جهانی هیچ ارزش و اهمیتی قائل نیست و به آنها اعتنایی نمی‌کند.

هر طرف غولی همی خواند تو را
کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶
در جاده‌ها (در راه رفتن از فضای ذهن به فضای یکتایی) از هر سو غول بیابانی، من ذهنی که گمشده در فکر و درد است، تو را به سوی خود می‌خواند و به تو خطاب می‌کند: ای برادر من، (ای انسان) آیا به دنبال راه و مقصدی می‌گردی؟ اگر چنین است بیا پیش من تا راه را به تو نشان دهم.

رَهْ نَمایم، همرهت باشم رفیق
من قلاووزم درین راه دقیق
–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

غول بیابانی، من ذهنی، به تو می گوید: من راه را به تو نشان می دهم، من همراه و هم طریق تو هستم و در این راه باریک و دقیق، راه کندن از همانیدگی ها و رفتن به فضای یکتایی، پیش آهنگ و راهنان بوده به تو نشان می دهم چگونه همانیدگی ها را بیندازی، از من ذهنی آزاد شده و با خدا یکی شوی.

نِی قَلاووز است و نِی رَه داند او
یوسف، کم رو سوی آن گرگ خو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸
آن غول بیابانی، یعنی آن من ذهنی که مدعی ارشاد انسان هاست، نه راهنما و نه راهنان است. ای یوسف صفت، ای انسانی که امتداد خدا و از جنس او هستی، نزد آن آدمیان گرگ صفت، من های ذهنی، کمتر برو؛ چرا که صفای باطنت را می درند یعنی فضای درونت پر از همانیدگی شده بسته می شود.

حَزْمُ آن باشد که نَفْرید تو را
چرب و نوش و دام های این سرا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

*حزم: هشیاری همراه با دوراندیشی. حزم و دوراندیشی آن است که در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز کنی تا چرب و شیرین و دام چیزهای این جهانی و همانیدگی‌ها که بصورت فکر خود را به تو ارائه می‌کنند تو را نفریبد.

که نه چربش دارد و نی نوش، او
سحر خواند، می‌دمد در گوش، او

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰
زیرا در واقع دنیا، نه چرب است و نه شیرین، هرچند که ظاهراً چنین می‌نماید. دنیای ذهن و همانیدگی درحقیقت افسونگر است، سحر و افسون خود را توسط کشش چیزهای این جهانی در گوش طالبان خود، من‌های ذهنی، می‌خواند و می‌دمد.

که بیا مهمان ما ای روشنی
خانه آن توست و تو آن منی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱

آن غولِ راهزن، من ذهنی، به آدمی می‌گوید: ای مایهٔ روشنی دل و دیده‌ام، ای مهمان بس عزیزم، بیا که سرای من یعنی دنیا و ذهن همانیده، به تو تعلق دارد و تو مال من هستی. این چاپلوسی و دامنِ اوست تا تو را همانیده کند.

حَزْمُ آن باشد که گویی: تخمه‌ام
یا سَقِیمم، خستهٔ این دخمه‌ام

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲

*تُخْمه: به معنی ناگواریدن طعام، پر شدن معده و هضم نشدن غذا.
*سَقِیمم: بیمار

حزم، زیرکی و دوراندیشی که با صبر و فضاگشایی به دست می‌آید، در این است که در پاسخ او بگویی: من میل ندارم، از چیزهای بسیار خورده‌ام و شکمم نفخ کرده و به درد افتاده‌ام یا مثلاً بگویی: من بیمارم و در سیاه چال دنیا، فضای ذهن، رنجور و درمانده‌ام و زخمی دردهای من‌ذهنی و همانیدگی‌ها هستم.

یا سَرَم دَرَد است، درد سَرِ بَبر
یا مرا خواندست آن خَالو پسر

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳

به او مثلاً بگو: سَرَم درد می کند، مزاحم من مشو درد سرت را ببر، من همانیدگی و درد بیشتر نمی خواهم. یا به او بگو: پسر دایی ام مرا به مهمانی دعوت کرده است.

با تشکر فاطمه



خانم فاطمه از گلپایگان



نکاتی چند از غزل ۱۲۰۴ برنامه ۸۶۹

عشق گزین عشق و درو کوبه می ران و مترس
ای دل تو آیت حق، مصحف کز خوان و مترس

نگاه کن بین منظور از آفرینشت چیست و به آن منظور زندگی که زنده شدن به اوست و در خدمت او در آمدن است، زنده شو، و از اینکه این لحظه او را مرکز خودت کنی و فضاگشایی کنی و عقل جزوی را کنار بگذاری هیچ ترس و اگر هنوز در این مسیر هستی نگران هیچ چیز نباش که نمی توانم خودم را کاملا بیان کنم و عجله نکن برای زنده شدن. همین که در این راه هستی مهم است. ادامه بده و قرآن درونت را بخوان. یعنی خودت را بیان کن ولی اگر نتوانستی درست بخوانی نگران نشو و از خودت انتظار کامل بودن نداشته باش و به کمال نرو.

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او می غیژ و او را می طلب

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

دوست دارد یار این آشفستگی
کوشش بیهوده به از خفتگی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

جانوری لاجرم از فرفت جان می لرزی
ری بهل و واو بهل شو همگی جان و مترس

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴

وقتی تو هنوز در ذهن هستی و در دام آن گیر افتاده‌ای و خودت را من‌ذهنی و جسمت می‌پنداری، طبیعی است که با تغییر و کم و زیاد شدن آن بترسی آگاهانه به خودت نگاه کن، ببین که تو این جسم نیستی و این جسمت وسیله‌ای است در دست هوشیاری و اصل تو، هوشیاری ناظر را درون خودت شناسایی کن. هوشیاری زنده این لحظه که نامیرا و باقی است، تو هستی. به آن زنده شو و روی پای آن بایست، می‌بینی که ترس برای همیشه از بین خواهد رفت. مرکز دلت عدم می‌شود، بی‌نهایت می‌شود، و بدون هیچ گونه ترس و نگرانی زندگی را زندگی خواهی کرد.

بر هر چه که می‌لرزی می‌دان که همان ارزی
زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۹

چون تو گمانی ابداء، خائفی از روز یقین
عین گمان را تو به سر، عین یقین دان و مترس
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴

تو خودت را در فکرهایت گم کرده‌ای و باور نمی‌کنی من ذهنی نیستی. با تغییر جسمت و فکرت و همانیدگی‌هایت پر از نگرانی شده‌ای. این فکرها و خیالات آفریده‌ی خود تو هستند. خودت را از آنها جدا ببین. شک را هم تو می‌آفرینی. اگر تو وجود نداشتی چگونه می‌توانستی در شک باشی. یکی اینجاست که شک می‌کند، می‌ترسد، غمگین می‌شود، او خود اصلی توست، ولی اگر تماما او شوی ترس و شک تو بر طرف می‌شود.

در دل کان نقد زری، غایبی از دیدن خود
رقص کنان، شعله زنان برجه ازین کار و مترس

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴

تو فقط باید دیدت را عوض کنی از دوبینی دست بردار. ببین تو گوهرزنده‌ی این لحظه هستی. دیدت را عوض کن، و یکتایی‌ات را ببین در حالی که شادی بی‌سبب سراسر وجودت را پر کرده است و با آمدن و رفتن همانیدگی‌ها و رقص آنها تو نیز برقص و رها باش.

دید ما را دید او نعم العوض
یابی اندر دید او کل غرض

-مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۹۲۲

آدمی دید است باقی گوشت و پوست
هر چه چشمش دیده است، آن چیز اوست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۸۱۲

دل ز تو برهان طلبد، سایه‌ی برهان نه تویی
بر مثل سایه برو، باز به برهان و مترس

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴

تو نیازی به ثابت کردن نداری که بخواهی خداییت را با دلیل و حجت ثابت کنی و به ذهن بروی و خود اصلیات را توصیف و تعیین کنی. این چیزی که از تو حجت و دلیل می‌خواهد همان من توهمی توست که سایه‌ی توست. تو خودت حجت هستی، بودن که دلیل و برهان نمی‌خواهد. تو جدایی این من‌ذهنی را از اصلت بین کم‌کم به آن زنده خواهی شد. پس نیازی به ترسیدن نداری.

سایه که فانی کندش طلعت خورشید بقا
سایه مخوانش تو دگر عبرت ماکان و مترس

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۴

از این که من ذهنی داری نترس چون خورشید زندگی خودش سایه‌اش را بالا آمدنش کم و کمتر می‌کند و هم خود او خواسته که سایه داشته باشد که بتواند در این جهان بقای تو را مدتی بوسیله‌ی آن حفظ کند و تا اینکه تو بتوانی از سایه و تاریکی به نور و خورشید پی ببری. پس هر جا نور هست سایه هم هست فقط فرصت بده تا نور گسترده شود، از سایه نترس، فقط به توهمی بودن آن پی ببر.

باسپاس فراوان فاطمه گلپایگان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com